

آیا رژیم ایران سرمایه داری است؟

بحث درباره سرمایه داری و درک این مقوله‌ی پر اهمیت، بحثی روشنفکرانه یا آکادمیک نیست. این بحث به موضع گیری‌های روزمره ما نسبت به اوضاع جاری و ۲۰ سال اخیر ایران برمیگردد، از جمله آنکه:

۱- چه شد که مشروطه خواهان، شیخ فضل الله نوری را به دلیل مخالفت سرسختانه اش با انقلاب محاکمه و اعدام می‌کنند و ۷۰ سال بعد پیروان راستین او قدرت سیاسی را در ایران بطور کامل قبضه می‌کنند؟

۲- چه شد که این پیروان راستین شیخ فضل الله نوری پس از ۶۰ سال «مدرنیزاسیون» رضاشاهی و محمدرضاشاهی توانستند به این سادگی به قدرت رسند و نه تنها نیروهای چپ و ملی را به دنبال خود کشند بلکه بعداً براحتی توانستند آنها را تار و مار کنند؟

۳- از آن مهمتر آنکه این نیرو چگونه توانست اکثریت بزرگ کارگران، دهقانان، کسبه و تولیدکنندگان کوچک و فقرای شهر و ده را به دنبال خود کشد و از طریق بسیج این نیروها، «دگراندیشان» را سرکوب کند؟

۴- پایگاه واقعی این نیرو در «زیربنای» اقتصادی و «روبنای» فرهنگی- سیاسی ایران کجا است؟

۵- در عرض بیست سال گذشته چه تحولاتی در بطن جامعه‌ی ایران صورت گرفته و آن کارگران و دهقانان، آن کسبه و تولیدکنندگان کوچک و آن فقرای شهر و ده و

حاشیه‌نشینان چه فکر میکنند و چگونه شد که به همراه آنان
روشنفکران جوان مذهبی و متعصب آنروز ا رهبران پاسداران،
بنیانگذاران وزارت اطلاعات، مهره‌های (دگراندیش آنروز)، امروز در
زندان‌ای رژیم بسر میبرند، در روشنائی روز توسط رژیم ترور میشوند
و در خطر اعدام و قلع و قمع قرار میگیرند؟

۶ پدیده «دو خرداد» چیست؟ آیا یک افسانه است یا نوعی
«انقلاب در انقلاب»؟ آیا یک ترفند از سوی قدرت حاکم برای «حفظ
رژیم» است یا نشانه‌ی بارز آن «تحول بنیانی» در بطن جامعه است؟

۷- اگر تشویرسین‌های سرکوب دیروز، امروز خود در زندان‌اند،
آیا تضاد میان این زندانیان و زندانبانان آنها یک تضاد باسسه‌ای

کمیته‌ای بنیادین سرکوب کننده‌ی دیروز و امروز متفکرین معاصر
معلم برتر و تئوری‌سین سرکوب کننده‌ی دیروز و دگراندیش

و دروغین است و یا تضادی است آشتی ناپذیر که لاجرم به نفع یکسوی این تضاد باید حل شود؟ این تضاد آیا تنها یک «خیمه شب بازی» است یا یک درگیری جتنی تاریخی؟

۸- به کلام ساده تر آیا تضاد بین «جناح بازار» و «سرمایه های صنعتی» تنها یک اختلاف میان «دو جناح از بورژوازی» است و در نتیجه یک دعوی زرگری است یا بعکس تضاد میان «بازار» و «سرمایه صنعتی» یک تضاد آشتی ناپذیر تاریخی است؟ آیا تجار بازار و روحانیون طرفدار آنها خیمه «بورژوازی» دارند؟ یا بعکس هم منافع مادی آنان ضد بورژوازی است و هم فرهنگ آنها؟ به سخن دیگر آیا خامنه ای، مصباح یزدی، مهدی کنی، طبری، ناطق نوری، جنتی، خزعلی و عسکراولادی (مهره های کلیدی رژیم حاکم بر ایران) از سلاله جان لاک، آدام اسمیت، کانت، هگل، ماکس وبر، کارل پوپر و میلتون فریدمن هستند یا بعکس اخلاف واقعی شیخ فضل الله نوری اند؟ آیا فرهنگ اینان یک فرهنگ بورژوازی است یا یک فرهنگ پیشاسرمایه داری؟

۹- و بالاخره سؤال تعیین کننده زیر که پاسخ به تمام سئوالات بالا در بطن آن نهفته است: آیا ایران کشوری سرمایه داری است؟ یعنی آیا ایران از همان خصوصیات «زیر بنانی» و «روبنانی» سیاسی، حقوقی و فرهنگی برخوردار است که فرانسه، سوئد، انگلیس و امریکا برخوردارند؟

هستند کسانی - چه در داخل ایران و چه در خارج - که میگویند اوضاع ایران چنان بفرنج و پیچیده است که اصولاً هیچ تئوری یا نظریه پردازی ویژه ای پاسخگوی پیچیدگی ها و معضلات گذشته و کنونی آن نیست.

بنظر من اما، اتفاقاً هیچ تحلیل دیگری جز تحلیل طبقاتی بر پایه اصول بنیانی دیدگاه مارکس نمی تواند حوادث بیست سال اخیر - انقلاب بهمن و مسیر حوادث بعد از آن تا به امروز - را بطور علمی و منطقی تفسیر و تعبیر کند.

کلید حل این مسئله نیز درک مفهوم سرمایه، تاریخ حرکت سرمایه تا مرحله معینی از رشد آن که منجر به پدیدار شدن نظام سرمایه داری شد؛ تفاوت میان دو مفهوم سرمایه و سرمایه داری؛ تاریخ ظهور سرمایه داری و عملکرد آن در سطح جهانی؛ شیوه عملکرد آن در کشورهای «مرکزی» و اثرات آن بر کشورهای «پیرامونی» و غیره است.

تا زمانی که این مفاهیم، این تاریخ و این عملکرد جهانی نظام سرمایه و اثرات این پدیده ی جهانی بر کشور ما، از اوایل قرن نوزدهم تا باامروز شکافته نشود، درک انقلاب بهمن و آنچه هم اکنون در بطن جامعه ایران میگذرد ممکن نخواهد بود.

تردید نیست که برای درک عمیق و همه جانبه ی مفهوم سرمایه و تفاوت آن با سرمایه داری ابتدا باید مفاهیمی چون کار، تولید، صنعت، ارزش، ارزش اضافی و انواع آن و غیره شکافته شود. در این نوشته مختصر اما در درجه اول تأکید را بر مسیر تکامل حرکت سرمایه خواهیم گذاشت.

سرمایه چیست؟

یکی از نخستین تعاریفی که مارکس از سرمایه میکند، از زبان آدام اسمیت و در «دستنویسه های اقتصادی - فلسفی» ۱۸۲۲ او دیده میشود: سرمایه کمیت معینی کار انباشته شده و انبار شده است که باید به کار گرفته شود. (۱)

پس سرمایه چیزی نیست جز کار انباشته شده. اما آیا هر نوع سرمایه و هر نوع کاری از نوع سرمایه داری است؟ به هیچ رو چنین نیست. سرمایه به مدت هزاران سال - از زمان مصر و یونان و روم قدیم گرفته تا در میان فینیقیان و یهودیان اروپای قرون وسطا وجود داشته است. سرمایه، در عین حال که یکی از اشکال انباشت کار

کاراضافی تولیدکنندگان بلافصل بوده است، اما شیوه تولید و انباشت آن به هیچ رو شکل سرمایه‌داری نداشته است. به سخن دیگر سرمایه، به مدت هزاران سال، بعنوان یکی از اشکال انباشت کاراضافی در شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری، از عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا برده‌داری و فئودالی وجود داشته است. طی آن هزاران سال بخشی از کار اضافی توده‌های تولید کننده - علاوه بر کاراضافی که نصیب برده‌داران، فئودال‌ها، رؤسای قبائل و عشایر، روحانیان و دیگر اشرار و طبقات غیر تولیدکننده میشد - بصورت سرمایه نزد قشر کوچکی از تجار و رباخواران جمع میشده است.

بخشی از این سرمایه‌های انباشته شده، در معدودی کشورها، در شرایط معینی از رشد نیروهای مولده و تجمع یک سلسله شرایط دیگر (از جمله انباشت اولیه‌ی سرمایه کافی در اثر غارت دیگر بخش‌های جهان و دیگر عوامل پیچیده جغرافیائی و فرهنگی)، بعنوان پویاترین بخش انباشت کار اضافی جامعه، وارد صنعت می‌شود و وسائل تولید تولیدکنندگان کوچک و پراکنده را به تصرف درمی‌آورد و سپس طی چند صد سال بعد، بتدریج مواعی را که بر سر راه آن است کنار میزند یا مقهور خود میکند و بالاخره بعنوان سرمایه صنعتی به قدرت فراگیر باز تولید سوخت و ساز اجتماعی تبدیل می‌شود.

تعریف سرمایه‌داری و درک محتوای واقعی آن تنها از طریق دنبال کردن مسیر تاریخی استحالتهای سرمایه‌های تجاری، ریائی و کالائی به سرمایه‌های صنعتی و ظهور نمایندگان یا توده‌های شخصی این سرمایه‌ها بعنوان پویاترین طبقه‌ای که پیشتاز ابداع و به کارگیری شیوه‌های تولید نوین و مبارزه با فرهنگ پیشاسرمایه‌داری و حقوق و قوانین پیشاسرمایه‌داری گردیدند، امکان پذیر است. محتوای اساسی نوشته‌های اقتصادی مارکس را میتوان در دنبال کردن این سیر تاریخی دید.

شیوه‌ی تحلیل و روش‌شناسی مارکس اما، شیوه‌ای است متفاوت با اقتصاد سیاسی کلاسیک و از همان ابتدا از هنگام یادداشت‌برداری‌های وسیع‌اش در سال ۱۸۴۲ راه خود را از آنها جدا میکند و آنچه را این اقتصاددانان فرض میگیرند میخواهد توضیح دهد یا عبارتی میخواهد به "ریشه‌ی قضایا" پی برد. مارکس این شیوه‌ی تحلیل خود را در مقدمه‌ی پر اهمیت گروندریسه به تفصیل باز میکند. در تحلیل زیر ضمن استفاده از این روش، کوشش خواهم کرد از بخش دیگری از "دست‌نوشته‌های اقتصادی" مارکس که زیر عنوان "نتایج فرایند بلافصل تولید" به چاپ رسیدند برای دنبال کردن مسیر تاریخی سرمایه استفاده کنم.

نکته‌ی نخست در تحلیل شیوه‌ی تولید در هر دوران تاریخی این است که از سه عامل یا حوزه‌ی فعالیت اقتصادی یعنی تولید، توزیع و مصرف، تولید جنبه‌ی تعیین کننده دارد. مارکس در مقدمه "گروندریسه" مینویسد:

"نتیجه‌ای که به آن میرسیم این نیست که تولید، توزیع و مبادله و مصرف یکسانند بلکه عناصر یک کلیت (Totality) یا وجود گونه‌گون یک وحدت‌اند. تولید، عامل (moment) غالب، هم در رابطه با خود ... و هم در رابطه با عوامل دیگر است. فرایند [تولید، توزیع و مصرف] همیشه از نو، آغاز میشود... پس هر [شیوه] تولید معینی، [شیوه] معینی از مصرف، توزیع و مبادله و رابطه معینی میان این عوامل تعیین میکند" (۲).

مناسبات تولیدی، همانگونه که خواهیم دید، از نظر مارکس اثر دیالکتیکی متقابل - و در مقاطعی تعیین کننده - بر شیوه تولید دارد اما در دراز مدت و تاریخاً جنبه‌ی تعیین کننده در تحلیل فرم‌سیرن‌های اقتصادی - اجتماعی، شیوه‌ی تولید است و نه مناسبات تولیدی.

با این مقدمه به بینیم سرمایه‌های تجاری و ریائی از نظر مارکس چه اهمیتی دارند. او مینویسد:

«بطور مثال در هند، سرمایه رباخوار، ماده خام، یا ابزار و یا هر دو را بصورت وام به تولیدکننده بلافصل میدهد. بهره سرسام آوری که این سرمایه جذب می کند؛ بهره ای که صرفنظر از مقدار آن از تولید کننده اصلی اخاذی میکند، ارزش اضافی، منتها با ناصی دیگر است. رباخوار با اخاذی کار بلاعوض [یعنی] کار اضافی تولیدکننده بلافصل پول خود را به سرمایه تبدیل میکند» (۳).

اما آیا رباخوار هندی کار اضافی تولیدکننده بلافصل را در چارچوب شیوهی تولید سرمایه داری به سرمایه تبدیل میکند؟ به هیچ رو چنین نیست. مارکس بلافاصله در همانجا ادامه میدهد:

«[رباخوار] اما در خود فرایند تولید، که بشکل سنتی آن ادامه می یابد - آن گونه که همیشه صورت می گرفته - دخالت نمی کند» (۴). او سپس در مورد سرمایه تجاری می نویسد:

«مثال دیگر سرمایه تجاری است که به چند تولید کننده بلافصل جنس سفارش میدهد یا شاید وام هائی بصورت مواد خام و غیره یا حتی پول به آنها میدهد، سپس محصول آنها را جمع کرده و می فروشد».

در این مورد نیز تاجر در فرایند تولید - که بشکل سنتی آن انجام می شود - دخالت نمی کند. یا بقول مارکس «در اینجا نیز کار به هیچ رو مشمول سرمایه نشده است» (۵).

شمول کار تحت سرمایه چیست؟ کار و تولید زمانی از شکل سنتی (پیشا سرمایه داری) بیرون می آید که سرمایه برای نخستین بار بطور مستقیم در امر تولید دخالت میکند. در آن صورت کار مشمول سرمایه میشود. مارکس زیر عنوان «شمول رسمی کار زیر سرمایه» در مراحل اولیه فعالیت سرمایه های صنعتی مینویسد:

«فرایند کار، وسیلهی فرایند تولید ارزش افزوده (valorization) و خودسازی ارزش افزوده توسط سرمایه میشود. فرایند کار مشمول سرمایه میشود... و سرمایه دار بعنوان مدیر و گرداننده، در این فرایند دخالت میکند. از نظر او [سرمایه دار] این به معنای استثمار مستقیم کار دیگران نیز هست. این، چیزی است که از آن بعنوان شمول رسمی کار زیر سرمایه (Formal Subsumption of Labor under Capital) نام میبریم» (۶).

در این مرحله سرمایه دار دیگر به این شکل عمل نمیکند که به تولیدکننده بلا فصل وام بدهد و از طریق بهره سرسام آورد، بخشی از کار (کار اضافی) او را اخاذی کند (سرمایه ربائی) و یا جنس سفارش دهد و محصول کار تولیدکننده بلافصل را ارزان بخرد و گران بفروشد و از این طریق، کار اضافی او را به تصرف خود در آورد (سرمایه تجاری). بلکه حال، سرمایه دار وسائل تولید را نیز از دست تولیدکننده بلافصل بیرون می آورد و چون این تولیدکنندگان، هیچ سرمایه ای جز نیروی کار خود ندارند تا از طریق به کار انداختن آن امرار معاش کنند، بنابراین سرمایه دار این نیروی کار را خریده و به کار وامیدارد. این، اولین مرحلهی سرمایه داری است چرا که سرمایه دار میتواند از طریق استثمار مستقیم تولیدکننده بلافصل سرمایه ی خود را افزایش دهد (Valorization).

با این همه مارکس این مرحله را نیز مرحله ویژه سرمایه داری نمیداند. او در ادامه مطلب بالا مینویسد:

«[شمول کار زیر سرمایه] شکل عمومی هر فرایند تولید سرمایه داری است؛ در عین حال اما، میتواند بصورت شکل خاصی، در کنار شیوهی تولید ویژه سرمایه داری در شکل پیشرفته اش یافت شود، چرا که گرچه نوع دوم (شیوه تولید ویژه سرمایه داری) اولی را در بر میگیرد، اما مورد بالعکس آن الزاماً صادق نیست یعنی شمول رسمی کار زیر سرمایه میتواند در غیاب شیوه تولید سرمایه داری یافت شود» (۷).

بدین ترتیب مارکس این مرحله را، مرحله ای که در آن کار مشمول سرمایه شده است؛ استثمار مستقیم کار توسط سرمایه وجود دارد؛ سرمایه دار صاحب وسائل تولید است و نیروی کار به یک کالا

تبدیل شده است، هنوز شیوه‌ی تولید ویژه سرمایه‌داری نماند.
حال این سوال پیش می‌آید که اگر مارکس نه تنها سرمایه‌های
تجاری و ریالی را سرمایه‌های مرحله‌ی ویژه سرمایه‌داری نماند
بلکه سرمایه‌های صنعتی در مرحله‌ی شمول رسمی کار زیر سرمایه
را نیز سرمایه‌های واقعی نوع سرمایه‌داری نمی‌شناسد، پس برای او
چه عاملی وجه مشخصه و تعیین‌کننده‌ی مرحله‌ی ویژه سرمایه‌داری
است؟ او در همانجا ادامه می‌دهد:

«با این همه (با وجود شمول رسمی کار زیر سرمایه) این تغییر
بخودی‌خود به معنای یک کج‌بیگانه‌گی در ماهیت واقعی فرایند کار و روند
بالفعل تولید نیست. برعکس، واقعیت این است که سرمایه، کار را
آنچنان که می‌باید زیر شمول خود میکشد. به سخن دیگر فرایند کار
موجود را آنچنان که است، یعنی فرایندی که توسط شیوه تولید کهن
و متفاوتی تحول یافته است به تصرف در می‌آورد» (۸).

در این جمله‌ی مارکس دو نکته‌ی اساسی نهفته است، نخست
آنکه تکیه‌ی بنیانی او نه به روابط تولید (تسلط سرمایه بر کار)
بلکه بر فرایند کار و شیوه‌ی بالفعل تولید است. دوم آنکه شیوه‌های
تولید پیش از تولید کارخانه‌ای (یعنی صنایع دستی و کارگاهی) را
شیوه تولید کهن (پیشا سرمایه‌داری) می‌داند.
او در ادامه مینویسد:

«مثال آن صنایع دستی (handicraft) است که شیوه‌ی کشاورزی
هم‌خوان با اقتصاد خرد و مستقل دهقانی است. اگر پس از تسلط
سرمایه، تغییری در فرایندهای کار سنتی جا افتاده صورت گیرد، این
تغییرات چیزی نیست جز پیامدهای تدریجی شمول کار زیر سرمایه
(یعنی) کار، ممکن است شدت بیشتری پیدا کند؛ ساعات کار ممکن
است طولانی‌تر شود، ممکن است زیر نظر سرمایه‌دار نفع طلب،
پیگیرتر و منظم‌تر شود؛ این تغییرات اما به خودی خود تأثیری روی
خصلت فرایند واقعی کار و شیوه‌ی واقعی فعالیت ندارد. این شیوه
تولید، تفاوت چشمگیری با تکامل شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری
(تولید کارخانه‌ای در مقیاس وسیع) دارد. نه تنها وضع عوامل
مختلف تولید را دگرگون میکند بلکه انقلابی در کل شیوه بالفعل کار
و ماهیت واقعی فرایند کار بوجود می‌آورد» (۹).

به سخن دیگر از نظر مارکس در مرحله‌ای که شمول کار زیر
سرمایه شکل رسمی و نه واقعی دارد، هنوز شیوه‌ی تولید
سرمایه‌داری واقعی بر قرار است. و چرا چنین است؟ او در دنباله
بحث ادامه می‌دهد:

«نوع اخیر (شمول رسمی کار زیر سرمایه) بمشابه شکلی از
اجبار که کار اضافی توسط آن و با طولانی کردن ساعات کار (از
کارگر) بیرون کشیده میشود - شیوه‌ی زور و اجباری که پایه آن نه
در روابط شخصی تسلط و تابعیت (مثل دوران فئودالی) بلکه صرفاً
در وظائف اقتصادی متفاوت (کارگر و سرمایه‌دار) است - در هر دو
(هم شمول رسمی و هم واقعی کار زیر سرمایه) مشترک است» (۱۰).
پس رابطه کارگر و سرمایه‌دار در این شیوه‌ی تولید گرچه
تفاوت بنیانی با روابط سلطه و تابعیت فئودالی دارد اما بدلائلی که
خواهیم دید هنوز آلوده به نوعی اجبار است که بشکل طولانی کردن
ساعات کار و شدت بخشیدن به کار زیر نظارت سرمایه‌دار نفع طلب
ظاهر میگردد. به عبارت دیگر ارزش اضافی که در این شیوه‌ی
تولید، از کارگر بیرون کشیده میشود ارزش اضافی مطلق است (با
طولانی کردن ساعات کار).

حال ببینیم شیوه‌ی تولید ویژه سرمایه‌داری چیست؟
مارکس این شیوه تولید را زیر عنوان شمول واقعی کار زیر
سرمایه (Real subsumption of Labor under Capital) چنین بیان
میکند:

«در فصل III (جلد اول کاپیتال) اهمیت تعیین‌کننده ارزش
اضافی نسبی (Relation surplus value) را به تفصیل نشان دادیم. این
(پدیده) زمانی ظاهر میگردد که هر فرد سرمایه‌دار برای بنسبت

گرفتن ابتکار عمل برانگیخته میشود؛ آنهم توسط این واقعیت که به محض آنکه ارزش فراورده ویژه‌ی او پائین تر از ارزش اجتماعی آن رود و در نتیجه به بهائش بالاتر از ارزش آن فراورده فروخته شود، ارزش و در نتیجه ارزش اضافی برای او بوجود می‌آید» (۱۱).

این نکته نیاز به توضیح دارد. میدانیم که رقابت، موجب میشود هر کالائی یک ارزش اجتماعی - که عبارت از زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالا است - پیدا کند. سرمایه‌دار برای بالا بردن نرخ سود خود انگیزه بسیار قدرتمندی دارد که زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالای خود را دائماً تقلیل دهد یا عبارت دیگر هزینه تولید یا بهای تمام شده کالای خود را به حداقل برساند. اگر چنین کند، یعنی بتواند در عین حال کاهش زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالا (کاهش ارزش کالا) آنرا به همان بهای رقبای خود بفروشد، نرخ سود او افزایش مییابد و بر رقبای فائق می‌آید. آنچه موجب پیشرفت‌های عظیم و شگرف سرمایه‌داری شده - و مارکس بیش از هر کس این دستاوردها را با بلاغت هر چه تمام‌تر بیان کرده - همین انگیزه پائین آوردن ارزش کالا یعنی کم کردن زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده در کالا است. دستیابی به این مقصود راهی ندارد جز نوآوری‌های علمی - تکنولوژیک. از این رو مارکس همانجا برای نشان دادن جنبه تعیین‌کننده علم و تکنولوژی و انقلاب صنعتی در بوجود آوردن ارزش اضافی نسبی و گذار از شمول رسمی کار زیر سرمایه به شمول واقعی کار زیر سرمایه بحث مفصلی درباره علم و تکنولوژی و اثر تعیین‌کننده آن در تغییر شیوه تولید باز میکند که در آن میخوانیم:

«نیروهای مولد اجتماعی کار، یا نیروهای مولد مستقیماً اجتماعی (و) اجتماعی شده‌ی کار از طریق تعاون بوجود می‌آیند؛ تقسیم کار در کارگاه، کاربرد ماشین‌آلات و در مجموع دگرگونی تولید بوسیله استفاده آگاهانه از علم مکانیک، شیمی و غیره در جهت اهداف معین، تکنولوژی و غیره و مشابهها از طریق افزایش عظیم مقیاس (تولید) همخوان با چنین تکاملی صورت میگیرد (چرا که تنها کار جمعی است که میتواند دست آوردهای عمومی تکامل انسان چون ریاضیات را در فرایندهای بلافصل تولید بکار برد. و بالعکس، پیشرفت در زمینه این علوم مستلزم سطح معینی از تولید مادی است). کل این تکامل نیروهای مولد کار اجتماعی شده (در مقایسه با کار کم و بیش منزوی افراد) و همراه با آن استفاده از علوم (محصول عمومی تکامل اجتماعی) در فرایند بلافصل تولید، شکل قدرت تولیدی سرمایه بخود میگیرد» (۱۲).

بدینال این بحث درباره نقش علم و تکنولوژی در ایجاد شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری، مارکس می‌افزاید:

«اگر تولید ارزش ^{مطلق} بیانگر شمول رسمی کار زیر سرمایه است، در آنصورت تولید ارزش اضافی نسبی میتواند بعنوان شمول واقعی کار زیر سرمایه در نظر گرفته شود» (۱۳).

مارکس در جای دیگر و در همین راستا مینویسد: «با شمول واقعی کار زیر سرمایه یک انقلاب کامل (و دائماً تکرار شونده) در شیوه تولید، در بارآوری کار کارگر و در رابطه‌ی میان کارگران و سرمایه‌داران بوجود می‌آید. با شمول واقعی کار زیر سرمایه، تمام تغییراتی که قبلاً در مورد فرایند کار گفتیم اکنون به واقعیت بدل میگردد. نیروی مولد اجتماعی کار اکنون تکامل یافته و همراه با تولید در مقیاس وسیع، کاربرد مستقیم علم و تکنولوژی صورت میگیرد. تولید سرمایه‌داری از یکسو خود را بعنوان یک شیوه تولید خودراند و ایستاده برپای خود (sui generis) مستمر میسازد و شیوه نوینی از تولید مادی بوجود می‌آورد. از سوی دیگر این شیوه تولید، خود، بنیان تحول و تکامل چنان مناسبات سرمایه‌داری را بوجود آورد که شکل مناسب آن پیش فرض مرحله معینی در تکامل نیروهای مولد کار است» (۱۴).

بدین ترتیب اگر بخواهیم اصول بنیادین دیدگاه مارکس در باره

تکامل شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری را بر پایه نقد اقتصاد سیاسی او شامل گروندریسه، تئوری‌های ارزش اضافی و کاپیتال فهرست‌وار برشمریم به سواره زیر باید اشاره کرد:

۱- در تعیین فرم‌اسیون اجتماعی-اقتصادی نوع سرمایه‌داری، از میان حوزه‌های تولید، توزیع و مصرف، تولید، عامل تعیین‌کننده است. شیوه تولید، هم تعیین‌کننده شیوه توزیع (مناسبات تولیدی) و هم شیوه مصرف است، مناسبات تولید البته اثر دیالکتیکی تعیین‌کننده و متقابل بر شیوه تولید می‌تواند داشته باشد. بطور مثال تضاد میان کار و سرمایه در مقاطعی می‌تواند اثر تعیین‌کننده‌ای روی شیوه تولید داشته باشد.

۲- عامل تعیین‌کننده در تولید، کار سازنده انسان و دست بردن او در طبیعت از طریق ابداع و اختراع ابزار جدید و پیشرفت دانش عمومی جامعه یا در یک کلام علم و تکنولوژی است که محصول عمومی تکامل جامعه است.

۳- جنبه تعیین‌کننده در نیروهای مولد اجتماعی، انسان‌های مولد است و نه ابزار و وسایل تولید، چرا که این، کار سازنده انسان‌ها (سوز) روی طبیعت (آبر) است که خالق این ابزار و وسایل است. در نتیجه دانش عمومی و شیوه برخورد انسان‌های هر جامعه به نیروهای طبیعت (فرهنگ جامعه)، است که تعیین‌کننده سطح نیروهای مولد یک جامعه تا چه اندازه پیشرفته است، انقلاب صنعتی چیزی نیست جز انقلاب در آگاهی علمی-تکنولوژیک و اجتماعی-فرهنگی توده‌های مردم یک جامعه که در شرایط مادی مساعد (از جمله انباشت اولیه سرمایه) به همراه شرایط سیاسی مساعد (قدرت‌گیری نموده‌های شخصی سرمایه‌های صنعتی) صورت می‌گیرد.

۴- «زیربنای» تولید سرمایه‌داری به شکلی که بیان شد، «اروینای» سیاسی، حقوقی، قانونی و «جامعه‌مندی» مربوط بخود را می‌طلبد - و بوجود می‌آورد. این «روینا» تحکیم‌کننده آن «زیر بنا» و این «زیر بنا»، باز تولیدکننده آن «روینا» است. زمانی شیوه تولید ویژه سرمایه‌داری بعنوان یک شیوه تولید مستقل، خودوند (sui generis) و ایستاده بر پای خود (مستقل از شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری) دوام پذیر خواهد بود که از یکسو سطح علمی-تکنولوژیک جامعه به درجه‌ای رسیده باشد که سرمایه بتواند کار را بطور واقعی و نه رسمی زیر شمول خود گیرد و ارزش اضافی نسبی نقش اساسی در بیرون کشیدن کار اضافی تولیدکننده توسط سرمایه پیدا کرده باشد و از سوی دیگر نموده‌های شخصی سرمایه‌های صنعتی از نظر سیاسی قدرت غالب پیدا کرده باشند تا از نظر وضع قوانین، تسلط بر فرهنگ جامعه (اشاعده فرهنگ مصرف و روحیه بالابردن بارآوری هر چه بیشتر کار) نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشند.

بطور خلاصه: از دیدگاه مارکس زمانی می‌توان جامعه‌ای را سرمایه‌داری خواند که: (۱) سرمایه‌های صنعتی بر سرمایه‌های تجاری، دلالی و ربانی چیرگی کامل پیدا کرده باشند - و این چیرگی تنها در حوزه اقتصادی نباشد بلکه نموده‌های شخصی آن در رأس هرم قدرت سیاسی قرار گرفته باشند؛ (۲) علم و تکنولوژی بدرجه‌ای از پیشرفت رسیده باشد که کار نه تنها بطور رسمی بلکه بطور واقعی زیر شمول سرمایه رفته باشد و شیوه بیرون کشیدن کار اضافی کارگر نه فقط بصورت ارزش اضافی مطلق که در درجه اول بصورت ارزش اضافی نسبی باشد؛ (۳) علم و تکنولوژی، تنها بطور غیر انداموار به صنایع، کشاورزی و خدمات پیوند نخورده باشد بلکه بخش اندامواری از فرهنگ کل جامعه شده باشد (دانشگاه‌ها تولیدکننده علم و صنایع، جایگاه کاربرد عملی این علم باشند و شیوه برخورد عمومی جامعه به نیروهای طبیعت - و ماورا، طبیعت - برخوردی علمی و خردگرا باشد؛ (۴) قوانین حاکم بر جامعه قوانین بورژوازی باشد که بنیاد آن بر پایه جناسی دین از دولت و غیرسیاسی کردن امور خصوصی مردم (چون مذهب، لباس پوشیدن، خوردن، نوشیدن، روابط

خانوادگی و دختر و پسر؛ قرارداد و قانون گرانسی و برابری حقوق افراد (بویژه زن و مرد) در برابر قانون (و رعایت حقوق بشر) و عرفی کردن قوا قضائیه و استقلال آن است. این شیوه تولید ویژه، روابط تولید مربوط به خود و "جامعه منتهی" همسر و متناسب با خود را بوجود می آورد؛ جامعه ای که در آن نه تنها کار انسان و همدی فراورده های جامعه، بلکه هنر، مذهب و حتی عشق نیز به کالا مبدل می شود.



برقراری چنین شیوه تولیدی (شیوه تولید ویژه سرمایه داری)، در چند کشور پیشرفته صنعتی تاریخ ویژه خود را دارد. علاوه بر وجود شرایط مساعد برای برقراری و رشد چنین شیوه ای که در پیش نام بردیم، یک عامل بسیار پر اهمیت دیگر موجب پیشرفت صنایع و انقلاب صنعتی در این کشورها شد و آن هم حمایت دولت زیر حاکمیت سرمایه صنعتی، از صنایع داخلی بود. دولت، به خلال دیدگاه نظریه پردازان بورژوازی، جدا از "جامعه منتهی" (هوزه مالکیت خصوصی افراد، بویژه سرمایه داران) نیست بلکه منبعت از این منافع خصوصی، تحکیم کننده و مدافع آن است. دفاع دولت های بورژوازی از منافع سرمایه هم شکل طبقاتی دارد (دفاع از منافع سرمایه در برابر منافع تولیدکنندگان بلائصل) و هم شکل ملی (دفاع از منافع سرمایه های هر کشور در برابر سرمایه های دیگر کشورها). بطور مثال دولت طرفدار سرمایه های صنعتی انگلیس با تمام قوا از صنایع پارچه بافی تریای انگلیس در برابر فراورده های نساجی دیگر کشورها (از جمله فراورده های هند، ایران و چین) حمایت کردند.

بقول مارکس: در سال های پایانی قرن هفدهم و تمامی قرن هیجدهم، سرمایه داران صنعتی انگلیس آغاز به دخالت در کار تجارت هند شرقی کردند و آن هم زمانی بود که از سوی آنان اعلام شد واردات پارچه و البسه کتان و ابریشمی هند موجب خرابی آنها می شود. این مطلب در نوشته ای از سوی John Pollex Fen زیر عنوان "صنایع هند و انگلیس در تناقض باهم" در سال ۱۶۹۷ مطرح شد. در این زمان بود که پارلمان دخالت کرد. طبق لوایح شماره ۱۱ و ۱۲ ویلیام سوم ملحق شد که پوشیدن لباس های ابریشمی و چلوار و چیت گلدار هندی، ایرانی و چینی ممنوع خواهد بود و هر کس مبادرت به فروش آنها کند ۲۰۰ پوند جریمه خواهد شد (۱۵).

دولت انگلیس در عین حال که با تمام قوا - با استفاده از ناوگان دریایی خود - دروازه های دیگر کشورها را به روی کالاها و سرمایه های خود می گشود، قوانین شدید و غلیظی علیه ورود اجناس صنعتی دیگر کشورها در جهت حمایت از صنایع داخلی خود میگذراند، یعنی اگر هند را با نیروی نظامی در جنگ پلاسی شکست داد تا بازارهای آن کشور را به روی کالاهای خود بگشاید و منابع زیرزمینی و روزمینی آن را بطور بی امانی غارت کند؛ اگر چین را در جنگ تریاک شکست داد تا تریاک هند را به چینی ها بفروشد و از این طریق هستی مردم آن کشور را - چه از نظر مالی و چه جسمی - بریاد دهد و با پول آن تریاک، نقره هند را خرید و راهی کشور مادر کند؛ اگر در اواسط قرن نوزدهم زیر فشار ناوگان دریایی خود در خلیج فارس، عراق را از ایران جدا و قرارداد ایران بریاد ده پاریس (۱۸۵۷) را به ایران تحویل کرد، از سوی دیگر اما با تمام توان، به حمایت از صنایع داخلی و سرمایه داران خود برمیخیزد. و این حمایت تنها در برابر فراورده های هند، ایران و چین نیست بلکه در برابر کشورهای اروپائی - بویژه برخی فراورده های برتر هلند، اسپانیا، پرتغال و فرانسه نیز هست.

امریکا با قدری تفاوت دقیقاً چنین روندی را پشت سر میگذارد. یکی از علل اصلی جنگ داخلی امریکا، تضاد میان صنعتگران شمال شرقی آمریکا - بورژوازی صنعتی نیویورک و نیوانگلند و اطراف دریاچه های پنجگانه - در برابر برده داران تولیدکننده پنبه و کتان و تنباکوی خوب بود. گروه دوم طرفدار تجارت آزاد با انگلیس بودند. در

حالی که صاحبان صنایع نوپای شمال طرفدار حمایت از صنایع آمریکا در برابر فرآورده‌های برتر انگلیس بودند. و بالاخره پیروزی از آن سرمایه‌های صنعتی شمال آمریکا شد و قوانین حمایت از این صنایع وضع گردید و بدین ترتیب سرمایه‌های صنعتی به پیروزی کامل رسید و از آن پس جهش بزرگی در سرمایه‌داری آمریکا و صنایع آن صورت گرفت.

در آلمان، مأموریت تاریخی بیسمارک پیاده کردن تئوری‌های فردریک لیست (اقتصاد ملی) و حمایت همه جانبه از صنایع نوپای آلمان - بویژه در برابر صنایع پیشرفته‌تر انگلیس و فرانسه - بود.

به همین ترتیب وظیفه‌ی اساسی انقلاب بودژوائی هینکلی در ژاپن حمایت از صنایع داخلی ژاپن در برابر دیگر کشورهای برتر بود.

همه کشورهای تولید کنندگان اصلی - که امروز سخت طرفدار تجارت آزاد و گشودن دروازه‌های کشورهای "جهان سوم" هستند - انقلاب صنعتی خود را زمانی پشت سر گذاشتند که با تمام قوا از صنایع داخلی و تولید کنندگان کشور خود محافظت کردند.

نکته‌ی پر اهمیت دیگر در تاریخ پیشرفت نظام سرمایه‌داری این است که: سرمایه‌های صنعتی از ابتدای ظهور خود گرایش به "جهانی شدن" داشته‌اند. باین معنا که گرچه پیدایش این سرمایه‌ها در اساس شکل ملی داشت و این سرمایه‌های ملی در رقابت و تضاد با یکدیگر رشد کردند، اما از آنجا که این سرمایه‌ها، هیچ حد و مرزی برای گسترش و انبساط خود نمی‌شناسند و محدوده‌ی ملی، پاسخگوی این گسترش نیست، از همان ابتدا در جستجوی قلمروهای تازه جهت دستیابی به مواد خام ارزان، کار ارزان و بازار برای فروش فرآورده‌های صنعتی خود و سرمایه‌گذاری سودآور بوده‌اند و رقابت ملی این سرمایه‌ها بر سر تسخیر سرزمین‌های تازه برای فعالیت خود، شکل جهانی به خود گرفت.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

۱- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیسی، جلد سوم، صفحه ۲۴۷.

۲- مجموعه آثار، جلد ۲۸، صفحه ۳۶.

3- Capital Vol. I- Vintage Books-1977- P 1023

۴- همانجا.

۵- همانجا.

۶- همانجا، صفحه ۱۰۱۹.

۷- همانجا.

۸- همانجا، صفحه ۱۰۲۱.

۹- همانجا.

۱۰- همانجا.

۱۱- همانجا، صفحات ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴.

۱۲- همانجا، صفحه ۱۰۲۴.

۱۳- همانجا، صفحه ۱۰۲۵.

۱۴- همانجا، صفحه ۱۰۲۵.

۱۵- مجموعه آثار مارکس و انگلیس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۱۵۲ و

از آنجا که چند کشور اروپای غربی، بدلیل شرایط مساعدی که نام بردیم، انقلاب صنعتی خود را، پیش از دیگر جاهای دنیا پشت سر گذاشتند، سرمایه‌های این کشورها نیز پیش از کشورهای دیگر شکل جهانی بخود گرفت و قبل از دیگران به دنبال قلمروهای تازه جهت کسب حداکثر سود و اثبات سرمایه به راه افتادند.

اثرات (Impact) این «سرمایه‌های متحرک» بر دیگر بخش‌های جهان و سرنوشت آن بخش‌ها، موضوع بحث‌های گسترده‌ای در جنبش چپ، از زمان حیات مارکس و انگلس تا به امروز بوده است. فشرده‌ترین بیان اختلاف عقیده در این بحث و جدل این است که بنظر برخی (برنشتین، کائوتسکی، بیل واران و غیره)، اثرات این سرمایه‌ها اثری «تعمدن بخش» و پیشرو بوده است، یعنی اگر شیوه تولید سرمایه‌داری به هر دلیل در گوشه‌ای از اروپای غربی آغاز گردید، این نظام، نه تنها به عنوان نظامی مترقی و پیشرونده، بلکه بعنوان نظامی وحدت‌بخش، دیگر کشورهای جهان (از جمله کشورهای با «شیوه تولید آسیائی» و «استبداد شرقی») را به دنبال خود کشاند و این جوامع «ایستا» و «نباتی» را به حوزه فعالیت سرمایه‌داری و تحرک، و به دیگر سخن به قلمرو تاریخ پیشرونده بشر کشاند. در برابر این روند فکری، دیدگاه دیگری النین، پل باران، سوئزر، هری مگدال، سیر امین و غیره) وجود دارد که معتقد است دیدگاه مارکس درباره تأثیر این سرمایه‌ها بر دیگر کشورهای جهان جز این بوده و درود این سرمایه‌ها به کشورهای نظیر چین، هند و ایران را از علل اصلی عدم وقوع انقلاب صنعتی در این کشورها دانسته‌اند.

تفاوت میان این دو خط فکری، از جهت ارزیابی ساخت اقتصادی - اجتماعی کشورهای چون ایران، تفاوتی بنیانی است. خط فکری اول، امپریالیسم را «پیشتر اول سرمایه داری» میدانند (بیل ولژن) معتقد است که این سرمایه ها، دیگر کشورها را از مرحله پیشا سرمایه داری به سرمایه داری کشانده است و از این رو همه کشورهای جهان - از سوئد گرفته تا زیمبابوئه - از «منطق سرمایه داری» تبعیت میکنند یا بهبارتی همه، کشورهای سرمایه داری شده اند.

از آنجا که بنظر من دیدگاه مارکس از بنیان با نظر افرادی چون بیل ولژن متفاوت است، در اینجا کوشش خواهیم کرد تا جاتی که نضا

نضا اجازه میدهد اثرات «سرمایه های متحرک» انگلیسی بر ایران را به عنوان نمونه بشکافیم تا دریابیم که آیا این سرمایه ها اثری «تملن بخش» بر ایران داشته اند و یا درست به عکس، شیوهی عملکرد آنها یکی از موانع اصلی وقوع انقلاب صنعتی در ایران بوده است.

لازم به تذکر است که در باره روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ادبیات وسیعی به فارسی وجود دارد. از آنجا که تکیه اصلی این نوشته ها بر جنبه سیاسی این روابط بوده است، برخی از این تواریخ

چنان شکلی بخود گرفته اند که گویی سفارت انگلیس مرکز «توطئه» در ایران بوده است. در واکنش به آن تاریخ نویسی، اکنون ادبیات وسیع دیگری در محکوم کردن «تنوری توطئه» انتشار یافته که در برخی از آنها ایرانیان بعنوان ملتی مبتلا به «پاراتوئیای توطئه» معرفی میشوند. اشکال نویسندگان گروه اخیر این است که جنبه اقتصادی این «سرمایه های متحرک» را از نظر دور داشته و در نتیجه از این مسئله غافل مانده اند که مأمورین سفارت انگلیس بعنوان «نمودهای شخصی» سرمایه های صنعتی انگلیس چرا میبایست چنان عمل میکردند و اینکه وظیفه ی این مأمورین، دفاع از منافع سرمایه های جهانی شده ی انگلیس بوده است و در این راه، در صورت لزوم از انجام هیچ توطئه و جنایتی نیز ابا نداشته اند. و ندارند.

برای گشودن مطلب ابتدا نگاهی به ایران دو قرن پیش میکنیم (۱۶).

برغم همه ی شکست ها، همه ی غارت ها و چپاول ها و کشتارهایی که مردم ایران در قرون پیش از دست مهاجمین خارجی و حکام داخلی متحمل شدند، وضع آنها چنان بوده است که یک ناظر خارجی پس از گشت و گذار وسیع در کشور، آنها چنین توصیف میکند:

«زارعین کسانی هستند که استبداد حکام، پیش از همه بر دوش آنان سنگینی میکند. با این همه، خانه های آنها نسبتاً راحت و تمیز و معمولاً مقدار کافی نان گندم، قدری ماست و گاه مقداری سوپ گوشت دار و پلو در آنجا میتوان یافت. زن، بچه ها و مرد خانه لباس کافی - گرچه نچندان قشنگ - به تن دارند ... در واقع سطح دستمزد بالا دلالت بر سود بالای تولید کشاورزی دارد، در این حال که قیمت مواد غذایی ارزان است» (۱۷).

ناظر دیگری بنام بنیامین مینویسد: «کارگران میتوانند مزد خوبی درخواست کنند چرا که هم متحرک هستند و هم نیاز به آنها زیاد است. اتباع شاه فقیر نیستند. نشانه های فقر شدید در این کشور بسیار نادر است» (۱۸).

در واقع ایران در دهه ی اول قرن نوزدهم کشوری است وسیع (هنوز قفقاز و افغانستان از آن جدا نشده) که قادر است انواع گوناگون فراورده های کشاورزی را به کشورهای دیگر صادر کند و از شمار زیاد و متنوعی صنایع دستی و کارگاهی برخوردار است که بطور انضمامی (ارگانیک) با بخش کشاورزی آن پیوند خورده و آنها تکمیل میکنند.

اعتبار بین المللی ایران نیز چنان است که ناپلئون اشتیاق فراوانی برای برقراری روابط اقتصادی و سیاسی با این کشور نشان میدهد. علاقه به علوم و تکنولوژی جدید نیز - لاقلاً در سطوح بالای مملکتی - چنان است که گروهی از مهندسين و تکنسین های فرانسوی به ایران دعوت میشوند تا کارخانه توپ سازی در آنجا برپا سازند و در ضمن ایرانیان را با علوم و تکنولوژی جدید آشنا کنند. این گروه به سرپرستی ژنرال گاردان به ایران می آید و مورد استقبال قرار میگیرد.

در مجموع، ایران اوائل قرن ۱۹ گر چه از اروپا عقب مانده است، اما از ژاپن عقب مانده تر نیست و هیچ دلیل قانع کننده داخلی وجود ندارد که بتواند آنها را از راهی که ژاپن طی کرد باز دارد. همانگونه که در این هنگام، هند از ژاپن پیشرفته تر است - و در زمینه های از انگلیس هم - و هیچ دلیل قانع کننده داخلی وجود نداشت که نتواند از ژاپن پیشی گیرد. و از این رو مقایسه ی تاریخ هند، ایران و چین از سوتی و ژاپن از سوی دیگر کلید پر اهمیتی برای یافتن «ریشه های عقب ماندگی» است.

پرسش آنست که آیا عقب ماندن ایران (و هند) از «قافله تمدن»، دلیل «فرهنگی»، «نژادی» یا «جغرافیائی» داشت؟ آیا دلیل «کم بارانی» و «استبداد شرقی» بود؟ دنبال کردن عوامل بالا و اثرات آن در تاریخ مقایسه ای ژاپن با چین، هند و ایران بی پایه بودن تنوری ها را نشان میدهد. این بدان معنا نیست که هر یک از عوامل بالا - یا مجموعه ای از آنها - بر مسیر حوادث تاریخی این کشورها بی تأثیر بوده است. عامل تعیین کننده اما در جای دیگر است. این عامل تعیین کننده، تأثیر «جهانی شدن» سرمایه های غرب و رخنه ی آنها در نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور «مهماندار» است. ممکن است با توسل به قوانین

«دیپالکتیک» گفته شود که عامل داخلی در این سرنوشت نقش تعیین کننده داشته است. در جواب باید گفت که سرمایه‌های جهانی شده و قوانین عملکرد آن در سطح جهانی بویژه از اواخر قرن ۱۸ به بعد بسیاری از نقاط جهان را عملاً به حیاط خلوت فعالیت خود بدل کرده است.

سیر قهرمانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در واقع پس از شکست نظامی این کشور از روس‌ها و تحمیل دو قرارداد ننگین گلستان (۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) به ایران، و بویژه پس از امضای قرارداد پاریس (۱۸۵۷) زیر فشار ناوگان دریایی انگلیس و تهدید آن کشور به اشغال جنوب ایران آغاز می‌گردد.

اثر منفی این قراردادها تنها با جدا کردن بخش‌های وسیعی از خاک کشور پایان نمی‌گیرد. ویرانگرترین بخش این قراردادها بخش‌های مربوط به تعرفه گمرکی بود که صنایع دستی و کارگاهی ایران را در برابر فرآورده‌های صنعتی انگلیسی و روسی ضربه پذیر می‌کرد. طبق این قراردادها فرآورده‌های کشور غالب و تجار در ایران از پرداخت تعرفه گمرکی و مالیات‌های داخلی (نواقلی) معاف شدند، در حالی که مالیات‌های داخلی تجار ایرانی بر جای ماند. ارواند آبراهامیان پیامدهای چنین قراردادهایی را چنین خلاصه می‌کند: «شکست نظامی منجر به دادن امتیازات سیاسی شد؛ انیسیم (کاپیتولاسیون) اقتصادی، راه را برای رخنه‌ی اقتصادی باز کرد؛ رخنه و نفوذ اقتصادی، با تخریب و نابودی صنایع دستی و کارگاهی موجب ازهم گسیختگی اجتماعی گردید» (۱۹)

بدین ترتیب دولت انگلیس اگر از یکسو توانین شدیدی در پارلمان می‌گذراند تا از ورود کالاهای صنعتی رقیب خارجی به آن کشور جلوگیری کند و نیروی دریایی آن کشور ضامن اجرائی این توانین بود، از همین نیروی نظامی برای گشودن دروازه‌های دیگر کشورها بروی کالاهای صنعتی خودش استفاده می‌کرد. در این مرحله از گسترش جهانی سرمایه قدرت نظامی تعیین کننده دارد. بقول دکتر ابراهیم رزاقی: «در نخستین مرحله، که سرمایه‌داری نرخواستہ هنوز در آغاز راه است از شیوه‌ی غارت استفاده می‌کند و با اسلحه برتر، مسئول وار هرگونه مقاومتی را درهم می‌شکند و در آنجا که این ابزار کارآمد نیست با استفاده از برتری ناوگان دریایی، واسطه تجاری کشورها میشود و کالاهای آنها را با هدف غارت مبادله می‌کند» (۲۰).

مارکس اهمیت برتری تجاری انگلیس، در این مرحله از رابطه «غرب» با «شرق» را در اوان «جهانی شدن سرمایه» چنین بیان می‌کند: «... امروزه برتری صنعتی، برتری تجاری بدنبال می‌آورد، در دوران صنعت کارگاهی اتماء این، برتری تجاری بود که برتری صنعتی بوجود آورد و این است دلیل نقش تعیین کننده‌ای که نظام مستعمراتی در آن زمان بازی کرد» (۲۱).

نقشی که مارکس از آن صحبت می‌کند عبارت از نقش مستعمرات در انباشت اولیه سرمایه و فراهم شدن شرایط از طریق آن برای وقوع انقلاب صنعتی در انگلیس است. او در همانجا و در این رابطه مینویسد: «مستعمرات، بازار فروش فرآورده‌های صنعتی را تأمین می‌کردند و از طریق انحصار این بازارها، انباشت سرمایه افزایش مییافت. غنایم به‌چنگ آمده در خارج اروپا از راه چپاول عربان، به‌بردگی کشاندن و قتل و کشتار، به کشور ما در سرازیر و در آنجا تبدیل به سرمایه می‌شد» (۲۲).

انگلیس هیچگاه ایران را چون هند و بسیاری جاهای دیگر به مستعمره‌ی کامل خود تبدیل نکرد، چرا که بنا به پیشنهاد نخستین سفیر خود در ایران، سر هارنور جونز بجای در پیش گرفتن راه اشغال نظامی، راه نفوذ در دربار فاسد ایران از طریق رشوه و نفوذ سیاسی را برگزید و ایران را به یک نیمه‌مستعمره بدل ساخت. شیوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری انگلیس در ایران اتماء تفاوت اساسی با مستعمرات آن کشور نداشت.

هجوم جدید سرمایه‌های غرب تفاوت کیفی با هجوم‌های پیشین داشت. بطور مثال در ایران، مهاجمین گذشته، پس از تخریب و کشتارهای اولیه، در ایران استقرار می‌یافتند و از آن پس یا تحت تأثیر نهادهای پیشرفته‌ی اداری-فرهنگی این کشور قرار می‌گرفتند و از آنها برای اداره‌ی کشور استفاده می‌کردند و یا خود، نهادهای جدید

ایمان از سرمایه‌داری غربی

و متفاوتی بوجود می آوردند. در اساس آقا محمد علی اینان «ایرانی» می شدند. مهاجم جدید از نوع دیگر بود و تنها از نظر نظامی و فن آوری برتری کامل داشت بلکه خیال «ایرانی شدن» نداشت. هدف آن بیرون کشیدن حداکثر سود و انتقال آن به «کشور مادر» بود. مهاجمین قدیم با تمام ضرباتی که به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی کشور وارد می کردند، بخشی از جسم این کشور می شدند. مهاجم جدید چون زالونی به تن فریانی خود (کشور مهماندار) چسبیده و او را دچار خونریزی مزمن کرد بی آنکه او را از پای در آورد. مارکس نقش ورود انگلیس به هند را چنین جمع بندی می کند:

«همه ی جنگ های داخلی، تجاوزات، انقلابات، استیلاها و قحطی ها به عنوان ضرباتی پی در پی بر پیکر هندوستان وارد شد، گر چه بطور شکست انگیزی پیچیده، سریع و شگرف به نظر می رسیدند. (اما) از قشر آن (کشور) عمیق تر رفتند. (در حالی که) انگلیس تمام بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمی خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی آنکه دنیای جدیدی بدست آورد، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می بخشد» (۲۳).

این تفسیر ا بطور کم و بیش دقیقی در مورد ایران نیز میتوان به کار برد.

انگلیس ها پس از نفوذ در دربار و تسلط سیاسی بر ایران در سراسر قرن ۱۹ بطور حساب شده ای از هرگونه توسعه سیاسی و اقتصادی، که امکان ایجاد شرایط لازم برای وقوع یک انقلاب صنعتی درون جوش را فراهم می کرد، جلوگیری کردند. در واقع محتوای اساسی «روابط سیاسی ایران در قرن ۱۹» چیزی جز این نیست.

یکی از خصوصیات بارز نفوذ انگلیس در ایران، اتحاد و همکاری آنان با ارتجاعی ترین و تاریک اندیش ترین عناصر جامعه، چه در دربار و چه در میان سران قبائل و عشایر و یا اعیان و اشراف و روحانیون است. یکسو و کینه توزی حساب شده علیه هر فرد خواهان پیشرفت ایران از سوی دیگر بود. انگلیس ها در دهه ی ۱۸۲۰ با اصلاحات عباس میرزا در آذربایجان به مخالفت برخاستند و در دهه ی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ با تمام قوا در برنامه های اصلاحات قائم مقام فراهانی و امیرکبیر کار شکستی کردند و در شکست آنها نقش اساسی بازی کردند. آنان در عین حال که از عناصر تاریک اندیش و مرتجع می چون آقاخان نوری و میرزا آغاسی برای رسیدن به مقام صدارت عظمای پشتیبانی کردند، در حذف و نابودی قائم مقام و امیر کبیر نقش مؤثری بازی نمودند. دلیل خشم نمایندگان انگلیس از عباس میرزا و امیرکبیر این بود که این دو برای تأمین بودجه اصلاحات خود خیال بستن تعرفه گمرکی بر کالاهای وارداتی روس و انگلیس و گرفتن کمک های علمی-تکنولوژیک از فرانسه و اطریش داشتند. انگلیس ها پیش از آن بدنبال شکست ناپلئون در واترلو-نخستین کاری که کردند فشار بر دربار برای بیرون کردن گروه فنی ژنرال گاردان از ایران بود و در این کار موفق شدند.

بدینسان، بدنبال شکست برنامه های اصلاحی نیمه اول قرن، که هدف آن ها تقویت کشور در برابر فشار نظامی-سیاسی خارجی بوده شاهان قاجار-بویژه ناصرالدین شاه-بطور کامل تسلیم انگلیس ها شدند و نوعی برنامه «اصلاحات» در پیش گرفتند که هدف آن تحکیم قدرت دربار و امنیت حاکمه در برابر مخالفین داخلی بود. نتیجه ی چنین برنامه ای لاجرم سرسپردگی هر چه بیشتر دربار به نیروهای خارجی و حفظ منافع آنان در برابر منافع ملی ایران بود. (برنامه ای که بعدها دقیقاً در دوران رضاشاه و محمد رضا شاه دنبال شد).

بدنبال اتخاذ چنین برنامه ای است که از سال های دهه ۱۸۷۰ به بعد، نه تنها منابع زیرزمینی ایران به شن خس به خارجیان داده میشود بلکه استقلال سیاسی این کشور نیز عملاً از میان می رود. سال های دهه ۱۸۷۰ سال هائی است که از یکسو جهان سرمایه داری غرب در یک بحران عمیق اقتصادی فرو رفته و سرمایه هایش سخت به دنبال مغرب برای سرمایه گذاری سود آور میگردند و از دیگرسو ناصرالدین شاه، هم برای سفرهای پر خرج خود به اروپا و هم جبران کمبود بودجه کشور به دنبال پول نقد میگردد و در نتیجه دست به حراج منابع کشور و دادن امتیاز به

خارجیان میزند. فقط یکی از این امتیازات - جولیوس روتنر - توسط لرد کرزن چنین ارزیابی شده است: این قرارداد «حاری کامل ترین نوع تسلیم تمامی منابع فلزات به پادشاهی به خارجیان است که تا کنون کسی حتی آنرا بخواب هم ندیده است» (۲۴).

ماحصل تمام این رویدادها در قرن ۱۹ این بود که ناظران و سیاحتگران خارجی در آغاز قرن بیستم - بخلاف آغاز قرن نوزدهم - شاهد فقر گسترده، عدم امنیت اقتصادی و شرایط سخت زندگی، بویژه در مناطق دهانی ایران (در برگیرنده اکثریت بزرگ جمعیت) بوده اند.

انقلاب مشروطه، نخستین حرکت بزرگ و توده گیر مردم علیه استبداد، سلطه خارجی و فقر و بی عدالتی بود. پیروزی این انقلاب میتوانست سرآغازی برای قدم گذاشتن در راه توسعه ای واقعی اقتصادی ایران باشد. قرارداد پنهانی ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس، تقسیم ایران به مناطق نفوذ آن دو ابرقدرت و اشغال بهمنی ایران در جنگ اول جهانی توسط آنان، آخرین ضربات را به دست آورده های این انقلاب بزرگ کشور زد و ایران را به ورطه ی یک بحران همه جانبه ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشاند.

از هم گسیختگی اقتصادی، گسترش قحطی و بیماری های اپیدمی، تحقیر ملی، طغیان قبائل و عشایر، عدم امنیت و نظم و امکان تجزیه کشور در سال های پس از جنگ اول، شرایطی را فراهم آورد که مردم براهتی حاضر بودند تن به یک حکومت مرکزی قوی و «مردی قدرتمند» در رأس آن دهند. کمک نظامی - سیاسی انگلیس به قدرت گیری رضاخان میرینج و بنیانگذاری دودمان پهلوی به دلالت زیر بود:

۱- قرارداد پنهانی وثوق الدوله با انگلیس ها استقلال کشور را از میان میبرد و ایران، عملاً به یک مستعمره انگلیس تبدیل میشد. مقاومت مردم در برابر این قرارداد (پس از بر ملا شدن آن) میتوانست منجر به یک انقلاب تمام عیار دیگر گردد.

۲- کشف نفت در جنوب ایران و به ثمر رسیدن نخستین چاه در سال ۱۹۰۸، وجود لوله های نفت و تأسیسات نفتی آبادان، منابع جدید و پراهمیتی برای انگلیس و بریتیش پترولیوم در ایران بوجود آورده بود. با بالاگرفتن میزان ناامنی در کشور، «تفنگداران جنوب» و ایل بختیاری به تنهایی نمی توانستند امنیت این تأسیسات را تضمین کنند. تنها یک دولت قدرتمند مرکزی میتواند این نیاز را برطرف کند.

۳- وقوع انقلاب اکتبر در روسیه براهتی میتوانست بر ایران اثر گذارد و «منافع حیاتی» انگلیس را در این کشور بخطر اندازد. از دیدگاه دولت انگلیس، روی کار آمدن یکی از افسران قزاق، یعنی نیرویی که قبلاً در جنوب قفقاز به همراه لشکر دسترویل علیه بلشویک ها جنگیده بود، برای حفظ منافع آن کشور در ایران بسیار مناسب بود.

پانویس ها

۱۶- در این بخش رسماً از کتاب «ایران میان دو انقلاب» نوشته اروند آبراهامیان استفاده کرده ام. پلین دلیل که منابع این کتاب دست اول و بیشتر اثری است که توسط خود مأمورین انگلیسی نوشته شده است.

۱۷- به نقل از کتاب: J. Frazier در کتاب: Ervand Abrahamian: Iran Between two Revolutions, Princeton Press, 1982, Page 71.

۱۸- همانجا، صفحه ۷۰.

۱۹- همانجا، صفحه ۵۲. تأکید از من است.

۲۰- «مآخذ اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره ۲۲، صفحه ۴۹.

۲۱- کارل مارکس، «کاپیتال»، جلد اول، انگلیسی، چاپ KETI، صفحه ۸۲۵.

۲۲- همانجا.

۲۳- مجبوه آثار مارکس و انگلس، چاپ انگلیسی، جلد ۱۲، صفحات ۷-۱۲۶.

۲۴- نقل از اروند آبراهامیان، صفحه ۵۵.

اگر این اصل بنیادین و هستی‌شناختی *ontological* را بپذیریم که عامل تعیین‌کننده در تکامل نیروهای مولد يك جامعه، انسان‌های مولد آن جامعه‌اند که با خلاقیت‌ها، ابداعات، اختراعات و نوآوری‌های خود قدرت تولید جامعه را بالا می‌برند و شیوه‌ی تولید جامعه را متحول می‌ازند؛ اگر بپذیریم که پیشرفت علم، هنر، ادبیات، فلسفه و دانش عمومی جامعه بخش جدائی‌ناپذیری از تولید، در قلمرو ذهن انسان‌هاست و پیشرفت علمی - تکنولوژیک و صنعتی يك جامعه ممکن نخواهد بود جز با آزاد ساختن نیروهای خلاقه آن جامعه و این آزاد سازی تنها در شرایط توسعه سیاسی امکان پذیر است؛ آنگاه میتوان به قضاوتی همه جانبه در باره «مدرنیزاسیون» رضاشاهی و محمدرضاشاهی دست یافت و به این راز سر به مهر پی برد که چرا پس از ۶۰ سال «مدرنیزاسیون» از این دست، پروان راستین شیخ فضل الله نوری میتواننده این راحق قدرت سیاسی را در ایران قبضه کنند.

محتوای اصلی «مدرنیزاسیون» رضاشاهی، نه تکیه بر آزادسازی خلاقیت‌ها و نوآوری‌های نیروهای داخل، بلکه درست به عکس تکیه بر زور، سرکوب این خلاقیت‌ها از طریق برقراری يك دیکتاتوری پلیسی و از میان بردن هر گونه آزادی و آزاداندیشی، حذف باقی مانده‌های «جامعه مدنی»؛ به بند کشیدن و نابودی بهترین استعدادهای کشور از یکسو و انجام يك سلسله «اصلاحات» از بالا در جهت تأمین امنیت سرمایه‌های خارجی و تسهیل حرکت آنها از طریق ایجاد يك نظام اداری و آموزشی «مدرن»، تغییر شیوه‌ی زندگی مردم و فرهنگ مصرفی آنان در این راستا و در نتیجه وابسته کردن هر چه بیشتر ایران به صنایع و فرآورده‌های صنعتی خارجی و سوق دادن هر چه بیشتر کشور بسوی يك اقتصاد تك‌محصولی و تثبیت سلطه خارجی بر شاه‌رگ جدید اقتصاد ایران یعنی منابع نفت خام از سوی دیگر بود. ایجاد ارتش، پلیس و دستگاه امنیتی «مدرن»، نه در جهت حفظ منافع ملی ایران بلکه برای حفظ منافع خارجی و قدرت خاندان پهلوی و هیئت حاکمه طرفدار آن در برابر هرگونه مقاومت و مخالفت داخلی علیه این دیکتاتوری ضد مردمی بود.

جنبش ملی سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۲۰ و اوائل دهه‌ی ۱۳۳۰، دومین حرکت عظیم و توده‌گیر مردم ایران برای رها ساختن توان بالقوه و سرکوب شده‌ی يك ملت از زیر بار سنگین استبداد خاندان پهلوی و سلطه‌ی حامیان خارجی آنها بر ایران بود.

عشق‌گیری این جنبش ملی، با گسترش آزادی و دمکراسی و در نتیجه آزاد کردن توانائی‌ها و خلاقیت‌های نیروی انسانی داخل؛ با جلوگیری از ورود بی‌بندوبار کالاهای تجملی و دیگر کالاهای غیر ضروری و حمایت از صنایع کوچک و متوسط داخلی؛ با بسیج و تخصیص عقلانی نیروهای مادی و انسانی کشور در جهت توسعه و تکامل پایه‌های يك صنعت درون جوش و بویژه با حمایت از کشاورزی ایران و بوجود آوردن خود کفائی غذایی میتوانست ایران را بسویی رهنمون کند که ماحصل آن نوعی انقلاب صنعتی و توسعه و پیشرفت موزون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل بود. چنین اتفاقی اما برای هیئت‌های حاکمه امریکا و انگلیس قابل تحمل نبود.

و از این رو هیئت‌های حاکمه این دو کشور - بویژه صاحبان کارتل نفت - تصمیم به سرنگونی دولت دکتر مصدق گرفتند.

دولت‌های امریکا و انگلیس برای انجام کودتای ۲۸ مرداد و برانداختن دکتر مصدق با زهم بر مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین و تاریک‌اندیش‌ترین نیروهای داخلی تکیسه کردند؛ مجموعه‌ای مرکب از پیروان راستین شیخ فضل الله نوری و وطن‌فروشان مرتجع‌سی چون شاه، اشرف، فضل الله زاهدی، برادران رشیدیان و امثالهم (۲۵). به سخن دیگر «سرمایه‌های جهانی شده» مطابق با سرشت جود و با تبعیت از قوانین بی‌امان انباشت این سرمایه‌ها، با ارتجاعی‌ترین نیروهای داخل علیه نیروهای ترقی‌خواه متحد شدند تا از پیشرفت ایران بسوی نوعی سرمایه‌داری مستقل و درون‌زا، همراه با آزادی و دموکراسی و «جامعه مدنی» بورژوازی جلوگیری کنند و این کار را به بهانه‌ی «مبارزه با کمونیسم» انجام دادند. این سیاست نه تنها در ایران بلکه در گواتمالا، برزیل، اندونزی، شیلی، کنگو و ده‌ها کشور دیگر آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین نیز پیاده شد.

برنامه «مدرنیزاسیون» متعاقب این کودتاها - که در این هنگام دولت امریکا رهبری اجرای آنرا به عهده گرفته بود و والٹ راستو W. Rostow از نظریه‌پردازان اصلی آن بود - در تطابق با مرحله جدید گردش سرمایه در سطح جهانی بود که بقول دکتر ابراهیم زراقی: «در مرحله سوم، با تراکم سرمایه در کشورهای توسعه‌یافته و ساختاری شدن الگوی تولید مواد خام کشاورزی و معدنی در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] و مقاومت شدید مردم این کشورها و قطب‌بندی جدید بین‌المللی و عدم امکان اعمال شیوه‌های استعماری، روش‌های نو استعماری در پستی گرفته میشود. صدور سرمایه چه بصورت سرمایه‌گذاری مستقیم و چه غیرمستقیم و سپس پرداخت وام و «کمک» به کشورهای «جهان سوم»، تقسیم کار بین‌المللی را تعمیق می‌کند... در مرحله چهارم با

گسترش مقاومت و ناکام ماندن استقلال سیاسی کسب شده و بدلیل شکست در کسب استقلال اقتصادی و توجه «جهان سوم» بر صنعتی شدن به عنوان عاملی برای رهایی با هدف رشد الگوی مصرف منطبق با نیازهای کشورهای توسعه یافته در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] ایجاد صنایع وابسته مصرفی، برخورداری از امکانات جدید حمل و نقل و ارتباطات جهانی زیر سلطه شرکت‌های فراملیتی در مستعمرات [و نیمه مستعمرات] سابق مجاز دانسته می‌شود. ایجاد این صنایع، الگوی تولید و مصرف وابسته را در «جهان سوم» گسترش داده و با توجه به از خود بیگانگی، مورد نوع جدیدی از وابستگی را که وابستگی به مواد اولیه صنایع مصرفی، قطعات، ماشین‌آلات و تکنولوژی می‌باشد بوجود می‌آورد (۲۶).

پیاده کردن چنین برنامه‌ای در ایران - محتوای اصلی «انقلاب سفید» - دارای مشخصه‌های زیر بود:

(۱) - سرکوب و قلع و قمع پلیسی هرگونه ندای آزادی‌خواهی و در نتیجه خشکاندن ریشه خلاقیت‌ها، ابداعات و نوآوری‌های اصیل و واقعی در کشور و در عوض موجب شدن سیل «فرارمغزها» به دیگر کشورها - اکثرآ به کشورهای عامل و حامی دیکتاتورهای شبهه فاشیستی چون آمریکا و انگلیس؛

(۲) - باز کردن دروازه‌های کشورهای کشور به روی کالاهای ساخته شده و نیمه ساخته کشورهای اصلی سرمایه‌داری و در نتیجه از میان بردن امکان تکامل صنایع دستی و کارگاهی داخل به صنایع کارخانه‌ای که می‌توانست زمینه‌ساز اصلی رشد صنعت و تکنولوژی درون‌زا و مستقل کشور باشد؛

(۳) عدم حمایت از کشاورزی داخلی در جهت خودکفائی غذایی و در نتیجه لطمه خوردن به کشاورزی سنتی و تخصیص بخش‌های وسیعی از زمین‌های زیر کشت به تولید فرآورده‌های صادراتی ارزان قیمت به بازار بین‌المللی (سدسازی و ایجاد شرکت‌های کشت و صنعت) و خانه خرابی میلیون‌ها دهقان و راهی شدن آنها بسوی شهرها.

(۴) - گسترش جاده‌ها، فرودگاه‌ها، بنادر، هتل‌ها و آسمان‌خراش‌ها و وسائل ارتباطی راه دور در جهت تسهیل داد و ستد و کالاهای خارجی و فعالیت‌های تجاری عوامل داخلی و خارجی شرکت‌های فراملیتی؛ گسترش صنایع مونتاژ به منظور تکمیل کالاهای نیمه ساخته خارجی با کار ارزان داخل و گسترش بازار این کالاهای؛ و از همه مهمتر گسترش معادن و تولید مواد خام اولیه - در درجه اول نفت خام - و تبدیل اقتصاد کشور به اقتصادی تک پایه‌ای که محتوای اساسی آن فروش نفت خام و خرید اسلحه و دیگر فرآورده‌های صنعتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری است.

(۵) - بوجود آوردن يك اقتصاد «پر رونق» و يك «طبقه متوسط» از این طریق که بخشی از مواهب فروش سرسام آور نفت خام و اقتصاد کاملاً وابسته نصیب آنها می‌شد و خریداران کالاهای صنعتی وارداتی کشورهای اصلی سرمایه‌داری بودند.

(۶) - گسترش فرهنگ مصرفی، تحمیل پرستی و پائین‌تنه‌ای و تحقیر فرهنگ و هنر داخلی و زوال تدریجی آن که تکمیل کننده‌ی چنین اقتصادی «پر رونق» بود. اینها چکیده‌ی «دست‌آوردهای» «انقلاب سفید» شاه و «توسعه اقتصادی» او بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بویژه پس از «انقلاب شاه و مردم» بود.

«صنایع مادر» بریاشده توسط شاه مانند «صنایع فولاد اهواز»، «ماشین سازی اراک»، «تراکتورسازی تبریز» و «ذوب آهن اصفهان» و «مس سرچشمه» که قرار بود زیربنای يك «اقتصاد صنعتی» را بوجود آورد، چون اساساً چنین هدفی نداشتند و پروژه‌هایی نمایشی برای خرج بقیه پول نفت بود طبیعتاً اکثرآ ضرر می‌دادند و می‌بایست با کمک‌های مالی دولت سر پا نگهداشته شوند - و در نتیجه مطلقاً از قوانین سرمایه‌داری سود دهی تبعیت نمی‌کردند. اینها در اساس وسیله‌ای بود تا شاه بتواند ادعا کند که کشور بسوی «دروازه‌های تمدن بزرگ» روان است. شاهدان عینی این «کارخانجات» می‌دانند که اگر يك بیج و مهره‌ی آنها خراب می‌شد، با چه قیمت سرسام‌آوری می‌بایست از خارج وارد شود. چرا؟ چون «صنایعی» از این دست - برخلاف صنایع موجود در کشورهای اصلی سرمایه‌داری - هیچگونه پیوند اندامواری با دیگر صنایع و با سطح دانش و تکنولوژی و قدرت تولیدی جامعه ندارد و کشور اساساً فاقد صنایع صنعتی کننده است. به سخن دیگر این نوع «صنایع» صرفاً اعضاء پیوندی نامانوسی به بدن

جامعه بودند که لاجرم این بدن روزی آنها را «دفع» میکرد - و کرد. (دیدیم که بیشتر این «کارخانجات» به آهن پاره بدل شد).

محتوای بنیانی ایسن «مدرنیزاسیون» و هدف اساسی آن از دید «سرمایه‌های جهانی شده» ادغام بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جهان در «بازار جهانی» به رهبری چند کشور اصلی تولید کننده - زیر هژمونی کشور عامل کودتا و حامی آنها، «جهان سوم» کردن بخش‌های هر چه بزرگتری از جهان در «تقسیم کار بین‌المللی» و تبدیل این بخش‌های وسیع به منبع تولید مواد خام و اولیه صنعتی و کشاورزی و کار ارزان برای کشورهای اصلی تولید کننده و بازار فروش کالاهای صنعتی اخیر و حفظ برتری کامل علمی - صنعتی و تکنولوژیک و تمرکز مدیریت، طرح و برنامه‌ریزی تولید در این کشورها است.

در این نوع «مدرنیزاسیون»، گرچه روابط و مناسبات کالائی برای تسهیل حرکت سرمایه‌های خارجی و فراملیتی وسیعاً گسترش می‌یابد، اما در پشت جزائر پر زرق و برق صنایع و خدمات وابسته، دریائی از شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری بصورت تحقیر شده و توسری خورده به حیات خود ادامه می‌دهد از تولید عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا میلیون‌ها کارگاه کوچک و متوسطی که با ابزار سنتی کار می‌کنند، از میلیون‌ها دهقانی که با وسائل سنتی روی زمین‌های دیم کار می‌کنند و اغلب برای قطره‌ای باران چشم به آسمان دارند تا صنعتگران دستی مناطق شهر و روستا، از میلیون‌ها کسبه سنتی و بازاری که برای «حلال کردن» مال خود خمس و ذکاة و حق امام می‌پردازند و به حج می‌روند تا سلف خران و دلان و رباخواران زالوصفت شهر و ده...

این نوع «مدرنیزاسیون»، فرهنگ همسو با چنین «زیربنای» پر تناقضی را بوجود می‌آورد، به این معنا که در پشت جزائر پر زرق و برقی از فرهنگ «مدرن»، دریائی از فرهنگ تحقیر شده و توسری خورده‌ی سنتی در اعماق جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد. از روابط قومی و عشیره‌ای و قبیله‌ای گرفته تا روابط شاگرد و استادی؛ از دعا باران دستجمعی به همراه آخوند محل گرفته تا روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرزنی؛ از مراسم حج و رابطه تنگاتنگ بازاری‌ها با روحانیون گرفته تا تمام روابط درهم پیچیده‌ی سنتی خانوادگی و شیوه‌ی لباس پوشیدن و خوردن و نوشیدن و ازدواج و طلاق ... و پیروان شیخ فضل‌الله نوری در چنین فضا و محیطی به حیات خود ادامه می‌دهند و منتظر فرصت برای گرفتن قدرت می‌مانند.

پارادوکس (تناقض پیچیده) انقلاب چمن ۱۳۵۷ را نیز باید در این واقعیات ملموس جامعه و این نوع «مدرنیزاسیون» جستجو کرد، علت قدرت‌گیری پیروان راستین شیخ فضل‌الله نوری را فقط در «کارزمای» رهبر انقلاب یا زیرکی سیاسی او نمی‌توان یافت. در جستجوی علت آن باید به اعماق جامعه‌ی ایران توجه کرد. تردیدی نیست که شرایط بین‌المللی به قدرت‌گیری آنان کمک شایانی کرد: بحران سرمایه‌داری و «سوسیالیسم واقعا موجود»؛ طرح آلترناتیو «نه شرقی نه غربی» و اوج‌گیری بنیادگرایی مذهبی در سطح جهانی؛ تشخیص و تعیین پیروان شیخ فضل‌الله نوری از سوی امپریالیسم (کنفرانس گوادا لوپ) به عنوان کم خطرترین آلترناتیو پس از سقوط شاه برای حفظ منافع درازمدت خود در منطقه و صاف کردن جاده برای قدرت‌گیری سریع آنها در جهت سرکوب نیروهای ترقی‌خواه و جلوگیری از عمق‌گیری انقلاب ... با وجود این، چنین نیروئی، از آن دریای عقب‌ماندگی در «زیربنای» جامعه و «روبنای» فرهنگی آن، یعنی از اعماق جامعه‌ی ایران سر بر آورد.

انقلاب ۵۷-۱۳۵۶ سومین حرکت عظیم مردمی علیه دیکتاتوری، سلطه‌ی خارجی و بی‌عدالتی اجتماعی در عرض کمتر از يك قرن بود، و از آنجا که خواست‌های اساسی انقلاب مشروطه، چه در دهه‌ی اول قرن و چه در سال‌های میانی آن - بدلیل همدستی و همکاری ارتجاع داخلی با قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی - به شکست کشانده شده بود، شعارهای اصلی این انقلاب نیز آزادی، استقلال و حکومت جمهوری باقی ماند.

تناقض کم‌نظیر این انقلاب اما، همانگونه که اشاره شد در این واقعیت متبلور می‌شد که جنبش از یکسو جنبه‌ای عمیقاً مردمی و فراگیر داشت و بیش از ۹۰٪ از توده‌های مردم از هر قشر و طبقه‌ای را در بر میگرفت، از سوی دیگر اما بدلیل عدم شکل‌گیری يك بورژوازی بومی قدرتمند، استخواندار و مستقل از يك جانب و طبقه‌کارگری قدرتمند،

استخواندار و مستقل از جانب دیگر (بدلیل نوع «مدرنیزاسیونی» که اسم بردیم) و بخاطر مجموعه‌ای از شرایط دیر پای داخلی (عقب ماندگی فرهنگی عمومی جامعه) و شرایط مساعد بین‌المللی که نام بردیم، نمایندگان شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری - چه در «زیربنای» جامعه و چه بویژه در «روبنای» فرهنگی آن - به راحتی توانستند با استفاده از «کارزما»، سابقه‌ی «بنی لکه» و زیرکی سیاسی رهبری خود بر شعارهای این انقلاب عظیم سوار شده و بورژوازی بی‌استخوان و «چپ» وابسته و عقب‌مانده‌ی ایران را - که خود هر دو عمیقاً آلوده به فرهنگ پیشا سرمایه‌داری بودند - به دنبال خود کشد و سپس با بسیج توده‌های وسیع «مذهبی» این نیروها را يك به يك از میدان بدر نماید، و تار و مار کند و قدرت خود را تحکیم بخشد.

نکته‌ی پر اهمیت تاریخی دیگر که در مورد جامعه ویژه‌ی ایران نباید از نظر دور داشت این است که سلاله شیخ فضل‌الله لااقل از جنبش مشروطیت به این سو، بعنوان نیروئی بیرون از حکومت - و در تعارض با آن - مدعی گرفتن قدرت سیاسی بوده است. از آنجا که حکام روز - بویژه در دوران سلطنت پهلوی - هم دست‌نشانده خارجی و حافظ منافع آنان و هم تجسم يك دیکتاتوری پلیسی بوده‌اند؛ این نیرو در چشم توده‌های وسیع مردم - توده‌هایی که در دریای عقب‌ماندگی‌های جامعه چه در «زیر بنا» و چه در «روبنای» فرهنگی آن غوطه ور بودند - بعنوان نیروئی ضد دیکتاتوری و ضد سلطه اجنبی شناخته شده و از این رو نه تنها مشروعیت «آسمانی» که حقانیت «زمینی» داشتند. بی دلیل نیست که اینان از جنبش مشروطه به این سو همیشه قادر به بسیج توده‌ها و دخالت مؤثر در سرنوشت سیاسی کشور بوده‌اند.

نکته‌ی پر اهمیت دیگر در این رابطه آنکه از جنبش مشروطه به این سو، اعتقاد مذهبی بعنوان يك روند فکری یکدست مطرح گردیده و نه روحانیون به عنوان يك «کاست» یا قشر یکدست عمل کرده‌اند. در انقلاب مشروطه، شیخ فضل‌الله بعنوان نماینده و نمود شخصی نیروهای پیشا سرمایه‌داری جامعه، راست افراطی و رادیکال سیاسی را نمایندگی میکرد و با تمام قوا - همسو با روسیه تزاری - در برابر فکر مشروطیت (انقلاب بورژوازی) ایستاد؛ بهبهانی و طباطبائی بعنوان روحانیون «اعتدالی» در ابتدا با انقلاب همراهی کردند اما با عمق‌گیری آن در برابرش ایستادند. در حالی که خیابانی بعنوان يك دموکرات رادیکال در تبریز بدست روس‌ها به دار آویخته شد.

در جنبش ملی دهه ۱۳۳۰، پیروان شیخ فضل‌الله (بروجردی، بهبهانی و کاشانی) علیه مصدق و جنبش مردم قد علم کردند و با دربار و دولت‌های امریکا و انگلیس در برانداختن دولت دکتر مصدق همکاری کردند در حالی که آیت‌الله زنجانی و طالقانی با جنبش ملی ماندند و روحانیون دیگری چون آیت‌الله برقی جزو طیف دموکرات رادیکال قرار گرفتند.

وجه تمایز انقلاب ۱۳۵۷ نسبت به دیگر جنبش‌های قرن بیستم و آنچه این انقلاب را پدیده‌ای منحصر بفرد در تاریخ ایران می‌کند این است که جناح راست و رادیکال مذهبی (پیروان شیخ فضل‌الله) توانستند با زیرکی سیاسی کم‌نظیری، مخالفت و تضاد خود با حاکم زمان را - حاکمی که نماد دیکتاتوری، وابستگی، بی‌عدالتی اجتماعی و فساد بود - با خواست واقعی مردم یعنی آزادی، استقلال و حکومت جمهوری همسو و این همان جلوه دهند، در حالی که مخالفت و تضاد اصلی آنها با حکومت پهلوی تضاد با جنبه‌های پیشرو و مظاهر «مدرنیزاسیون» آن بود و نه جنبه‌ی دیکتاتوری و وابستگی آن.

بدین ترتیب مجموعه‌ای از عوامل عقب‌ماندگی جامعه، ضعف نیروهای سیاسی ملی و چپ و شرایط خاص بین‌المللی در آن مقطع زمانی جاده را برای رهبران این نیروی «پیشامدرن» (پیشا سرمایه‌داری) صاف و به قدرت‌گیری آن کمک کرد.

قدرت‌گیری این نیروی راست افراطی اما پیامدی بغایت پر اهمیت دیگری را بدنبال آورد. این نیرو که تا بحال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آنها مبارزه کرده بود و از این رو جایگاه مستحکمی در صف انقلابیون داشته و "تقدس" خود را در چشم مردم حفظ کرده بود، اکنون بقدرت رسیده و مردم بحال آن را پیدا کرده بودند به ماهیت واقعی آن پی برند. به سخن دیگر این نیرو که تا حال خود را در لابلا و منافذ عمیق جامعه پنهان کرده و زیر پوشش «مبارزه علیه ظلم» به

توده‌های مردم وعده‌ی بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدرن - براریکه‌ی قدرت نشسته و جایی برای پنهان شدن نداشت. اگر معضل بسیار پیچیده و دردناک جامعه‌ی ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آسه‌ای پر چرك تشبیه کنیم که در جنبش‌های پیشین، مردم با نیشتر زدن به آن میخواستند علاجش کنند، انقلاب ۱۳۵۷ چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آسه را بطور کامل شکافت و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت کننده‌اش بیرون ریخت.

برغم تمام تفاوت‌های چشم‌گیر انقلاب ۱۳۵۷ با جنبش‌های توده‌ای پیشین، همانگونه که اشاره شد، خواست‌های مردم (آزادی، استقلال و حکومت جمهوری) عوض نشده بود. خواست رهبری جدید اما چیزی تقریباً بطور کامل مقابل این خواست‌ها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به سوی يك مدرنیته واقعی بود؛ خواست حکام جدید اما عقب کشیدن جامعه به ۱۴۰۰ سال پیش - یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه - و نفی دست آورده‌های مردم در چند دهه‌ی قبل از انقلاب بود. به همین دلیل نیز تنش میان نیروی راست افراطی به قدرت رسیده از یکسو و توده‌های مردم از دیگر سو از همان ماه‌های اول انقلاب به شکل خونین آغاز شد.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) - طنزی که باز هم شکل منحصر بفرد داشت - اما در این بود که نیروی به قدرت رسیده‌ی جدید از همان ابتدای حاکمیت خود بعنوان نمونه‌ای منفی تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع يك جهش بزرگ فرهنگی در جامعه شد. به سخن دیگر، اگر در عصر روشنگری، بزرگان چون و لتر، روسو، دیدرو و هولباخ بعنوان نمونه‌های مثبت، انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا بوجود آوردند، پیروان شیخ فضل‌الله اکنون این نقش را بعنوان نمونه‌های منفی بازی میکردند. یعنی هر چه رژیم سعی بیشتری در عقب‌کشاندن جامعه به تاریکی‌های قرون وسطی میکرد، عشق مردم به روشنائی بیشتر می‌شد. و آثار این عشق به آزادی و دموکراسی این بار - برخلاف گذشته - به هیچ‌رو به گروه‌ها و اقشار «متورالفکر» محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم جدید اگر از نظر سیاسی - فرهنگی خیال کشاندن جامعه به قرون وسطی را داشت و در راستای چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، در عمل اما خواست‌های دموکراتیک این مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت - رژیم از یکسو خیال ایجاد جامعه‌ای بصورت يك «امت مسلمان» مطیع و یکدست را داشت؛ از سوی دیگر اما بعنوان «نماینده مستضعفین» نزدیک به ۴۰٪ از صندلی‌های دانشگاهی را به خانواده‌ی شهدا و دیگر مستضعفان اختصاص داد. مناطق دهقانی را جاده‌کشی کرد و با دادن برق به آنها رادیو و تلویزیون را به دهات برد و بعد هم «دانشگاه آزاد» را - که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند - به اقصی نقاط کشور برد و در نتیجه در همان ۱۵-۱۰ سال اول بیش از ۹۰٪ از جوانان زیر ۲۵ سال باسواد شدند و بسیاری از شهرک‌ها و دهات صاحب «دانشگاه» و دانشجو شدند.

سیاه‌پوشی و نبود تفریحات زمان شاه، جوانان را به کوهنوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از ورود فیلم خارجی جهشی بزرگ در صنعت فیلم سازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم عشق به آزادی‌های مدنی را شعله‌ور ساخت و ترس از اظہار عقیده‌ی شخصی، سیل ترجمه‌های آثار خارجی را بدنسال آورد. سخت‌گیری در رابطه‌ی دختر و پسر در بیرون، رابطه‌ی این دو را در درون منزل‌ها نزدیک‌تر کرد؛ منع نوشیدن و پوشیدن هر چه بیشتر شد، تخصص در پرورش نوشیدنی‌ها بیشتر و لباس‌ها رنگین‌تر شد؛ هر چه صدای بلندگوهای رسمی بلندتر شد، کنجکاوی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هر چه سخت‌گیری در نمایش فیلم‌های «ممنوعه» شدیدتر شد، بازار سیاه فیلم‌های «قییحه» گسترده‌تر شد و هر چه شعارهای «ضدامپریالیستی» رژیم بلندتر و ریاکارانه‌تر شد، علاقه‌ی مردم به مظاهر سرمایه‌داری بیشتر شد.

رژیمی که وعده‌ی بهشت به مردم داده بود، در عمل زندگی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه‌های سیاسی آن (گروگانگیری و جنگ ویرانگر هشت ساله) و برنامه‌های اقتصادی‌اش با

شکست سخت‌تری رو برو می‌شد، گروه بیشتری از مردم، از آن روی بر می‌گرداندند.

اگر رژیم بدلیل وجود تناقضات حل‌ناشدنی میان وعده‌ها و عملکردش هر روز منزوی‌تر شده و در آن شکاف می‌افتاد، در پائین، توده‌های وسیع‌تری آگاه شده و در برابر آن می‌ایستادند. به سخن دیگر اگر در بیرون، جامعه ظاهری آرام داشت و فقط گه‌گاه شورش‌های خود بخودی در اینجا و آنجا صورت می‌گرفت که سریعاً سرکوب می‌شد، در بطن جامعه يك انقلاب واقعی در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسان‌ها؛ در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌های وسیع مردم - بویژه زنان و نسل جوان دوران انقلاب.

در واقع جامعه درگیر يك انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال ۱۳۵۶ آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام بهمن در آن وقفه ایجاد شده بود و از آن هنگام به بعد هر روز عمق بیشتری بخود می‌گرفت. دوم خرداد ۱۳۷۶ نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده‌گیر آن بود. شورش‌های خود بخودی پیشین در اسلام‌آباد، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری جاهای دیگر اگر محدود، بسته گریخته و غیر مسالمت‌آمیز بود و در نتیجه رژیم براحتی می‌توانست بسا خشونت آنها را سرکوب کند، ۲ خرداد حرکت عظیم و مسالمت‌آمیز اکثریت بزرگ مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوب آن نبود. جنبش ۲ خرداد، جهش کیفی آن تغییرات کثی تراکم شده‌ی سال‌های پیش بود.

آن توده‌های کارگر، دهقان، فقرای شهر و ده و حاشیه‌نشین؛ آن کسبه خرد و متوسط، تولیدکننده خرد و متوسط، دانش آموز، دانشجو، کارمند و آن روشنفکر مذهبی و متعصبی که روزی به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن رأی مثبت داده بود و رژیم توانسته بود بخشی از آنها را در کمیته‌های انقلاب، سپاه پاسداران و مساجد بسیج و سازماندهی کرده و نیروهای ملی، چپ و دیگر «دگراندیشان» را توسط آنها تار و مار کند، اکنون با تجربه جود به ماهیت رژیم حاکم پی برده و از طریق مسالمت‌آمیز اما پرطنین به آن «نه» می‌گفت.

این نیروی عظیم خواهان پیشرفت و آزادی که محروم از رهبری سیاسی سازمان یافته، منسجم و طبقاتی خود بود، به دور ائتلاف سیاسی بی‌انسجامی که اکنون «جبهه دوم خرداد» نام گرفته بود حلقه زد. این حرکت بزرگ، روشنفکران خود را داشت، روشنفکرانی که از درون همین توده‌های ناآگاه برخاسته و به همراه آنها در سرکوب دگراندیشان شرکت داشتند و اکنون نیز به همراه آنها از رژیم روی گردانده بودند؛ روشنفکرانی که روزی شورسین سپاه و وزارت اطلاعات و «انقلاب فرهنگی» و پستان دانشگاه‌ها بودند اکنون زیر تأثیر انقلاب بزرگ و درونی مردم، وسیعاً دست به مطالعه زده و حال خواهان آزادی، دموکراسی «جامعه مدنی» بورژوازی بودند.

این ائتلاف، از طیف وسیعی تشکیل می‌شود که از مذهبی طرفدار ولایت فقیه «نظارتی» را در بر می‌گیرد تا افراد و نیروهای غیر مذهبی (سکولار) خواهان تغییر کلی و بنیانی در قانون اساسی و گردش کار جامعه. آنچه این ائتلاف را به هم پیوند میدهد مخالفت آن با ولایت فقیه نوع «ولایتی» یا «ذوب در ولایت» است.

این مخالفت و تضاد گرچه به ظاهر ممکن است کوچک و بی‌اهمیت بنظر رسد اما در عمق اختلاف میان دو دیدگاه از بنیان متفاوت با هم است که یکی خواهان نظارت رأی‌دهندگان بر ارگان‌های کلیدی و حاکم است - علیرغم وجود اختلاف بر سر راه رسیدن به دموکراسی، تفسیر قانون اساسی، میزان تغییر و اصلاح در ساختار قانون اساسی و کل گردش کار نظام - و دیگری ولایت فقیه را نمایندۀ خدا - و نه مردم - و حاکم و ناظر بر اعمال توده‌ها می‌داند و او را ورای نظارت مردم رأی‌دهنده می‌بیند.

گروه اول - به درجات مختلف - خواهان آزادی، دموکراسی و «جامعه مدنی» بورژوازی است و گروه دوم دموکراسی، آزادی و «جامعه مدنی» بورژوازی را نافی اصل ولایت فقیه و بزرگ‌ترین خطر برای کل نظام جمهوری اسلامی می‌بیند.

گروه اول - به درجات مختلف - خواهان نوعی «مدرنیته» است و گروه دوم پایه در نیروهای «پیشامدرن» دارد و از نظر فرهنگی آن نیروها را نمایندگی میکند. گروه اول - بدرجات مختلف - طرفدار برخورد علمی و استفاده از اصل خردگرایی و تخصص در گرداندن امور جامعه است، گروه

دوم، خواهان برخورد مکتبی، حاکمیت ولایت مطلقه و استفاده از اصل تعبد در این امور است.

گروه اول - به درجات مختلف - سرمایه‌های صنعتی و مظاهر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بورژوازی را نمایندگی میکنند و گروه دوم، سرمایه‌های تجاری، دلالتی و تشیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری و فرهنگ مربوط به آنرا.

گروه اول - به درجات مختلف - در راستای مرحله دموکراتیک انقلاب عمل میکند - مرحله‌ای که انقلاب مداوم کنونی در حال گذار از آن است: گروه دوم خواهان بازگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

گروه اول، همانگونه که اشاره شد طیف وسیع و گونه‌گونی را تشکیل میدهد که عناصر سازشکار، محافظه‌کار و خواهان حفظ نظام در چارچوب ولایت فقیه «نظارتی» را دربرمیگیرد، تا نیروهای خواهان تغییرات ریشه‌ای در بنیان‌های قانون اساسی و گردش کار جامعه.

انقلاب مداوم کنونی هر روز عمق بیشتری بخود می‌گیرد و همخوان با این عمق‌گیری، «قهرمانان» خود را نیز بوجود می‌آورد و به بخش‌ها و شخصیت‌های مختلف این طیف وسیع سیاسی محک می‌زند. يك روز (روز ۲ خرداد) خاتمی را بعنوان سبیل و قهرمان خود برمیگزیند و روز دیگر، محاکمه‌ی کرباسچی او را پای تلویزیون میخکوب می‌کند؛ يك روز عبدالله نوری نماد مقاومت او می‌شود و کتاب «شوکران اصلاح» به سرعت نایاب می‌شود، روز دیگر نیراز روزنامه‌های شمس الواعظین و جلاتی‌پور به صدها هزار میرسد، يك روز فروش کتاب «عالیجناب سرخپوش» گنجی به ده‌ها هزار می‌رسد و روز دیگر خیابان‌های اطراف بیمارستان سینا شاهد تجمع بزرگ طرفداران حجابیان ترور شده از سوی رژیم میشود.

میزان عمق‌گیری این جنبش و خواست‌های مردم را از آنجا میتوان حدس زد که رژیم حاکم به نیروهای ملی- مذهبی اجازه‌ی شرکت در انتخابات مجلس پنجم را داد - چرا که اطمینان داشت موفق نخواهند شد. در انتخابات مجلس ششم اما جرأت شرکت دادن آنها را نداشت. نشانه‌ی دیگر آنکه «حزب کارگزاران» که تا همین چند سال پیش نماد اصلاحات و رهبر آن «سردارسازندگی» بود، در انتخابات مجلس ششم سخت‌ترین شکست سیاسی را متحمل شد.

در این انقلاب مداوم - که شرکت کنندگان در آن را طیف وسیعی مرکب از کارگران، دهقانان، فقرای شهر و ده، کسبه خرد و متوسط، تولیدکنندگان خرد و متوسط، دانش‌آموزان، دانشجویمان، هنرمندان، کارمندان دولتی و مؤسسات خصوصی تشکیل میدهد - رادیکال‌ترین خواست‌ها از آن کارگران و زحمتکشان است و آنچه این انقلاب را عمق می‌بخشد و قدم بقدم رادیکال‌تر می‌کند نیز حرکت و مبارزه روزمره کارگران و زحمتکشان است (که بخش بزرگی از آن را زنان و جوانان تشکیل میدهد). این نیروی عظیم که انقلاب واقعی در خود آگاهی اجتماعی او صورت گرفته است - موتور محرکه‌ای است که غادهای خود را در مقاطع مختلف بوجود می‌آورد و بر پایه درجه آگاهی و خواست‌های مقطعی خود به آنها محک صحت و سقم می‌زند. دوام این غادهای در صحنه‌ی سیاسی ایران نیز بستگی به آن دارد که این محک چه جایگاهی به آنها میدهد.

در چنین شرایطی صحبت از اصلاح یا انقلاب، بیش از آنکه به حل مسئله کنونی ایران کمک کند، بخشی روشنفکرانه و انتزاعی خواهد بود. سرنوشت انقلاب مداوم کنونی ایران وابسته به عوامل پر شمار داخلی و بین‌المللی است که هر يك نیاز به بحث مفصل و جداگانه دارد. قدر مسلم آن است که مردم بخوبی میدانند که گفتاوتل بنیانی آنها در چارچوبی کاملاً متفاوت با چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی قرار خواهد داشت. حل این معضل نیز نیاز به مبارزه‌ی دراز مدت، مداوم و پیگیر دارد که دامنه‌ی آن بی‌تردید فراتر از ایران میرود و بستگی به شرایط جهانی و روند مبارزه در کشورهای «جهان سوم» و بویژه در کشورهای «متروپل» دارد.

قانون اساسی کنونی، هرم قدرت و سلسله مراتب آن را چنان تنظیم کرده است که ارگان‌های کلیدی، یعنی اهرم‌های تعیین‌کننده سیاسی، نظامی، امنیتی، مالی، قضائی و فرهنگی در دست گروه کوچیک مرکب از نودهای شخصی سرمایه‌های تجاری و دلالتی و طرفداران آنها در میان روحانیون - مذاقمین ولایت فقیه نوع «ولایتی» - باقی میماند؛ گروهی که

قادر است در چارچوب همین قانون اساسی، هرگونه اقدام اصلاح طلبانه از سوی قوه مجریه یا مقننه را خنثی و بی اثر کند. از دیدگاه مردم هنگامی که صحبت از رژیم میشود، منظور همین گروه کوچک است که قدرت واقعی را در دست دارد.

در چنین شرایطی - شرایطی که از یکسو اکثریت عظیم توده‌ها هر روز آگاه‌تر و رادیکال‌تر میشود و از سوی دیگر رژیم حاکم هرگونه آزادی و دموکراسی را خطری جدی برای بقا خود می بیند - تنش اجتماعی هر روز شکل تازه‌ای خواهد گرفت. آنچه این انقلاب را شکست ناپذیر می کند، آگاهی توده‌های مردم و در صحنه بودن آنهاست. آنچه آنها را ضربه پذیر میکند، نبود سازمان‌ها و احزاب شکل گرفته‌ی طبقاتی بویژه طبقه‌ی کارگر و زحمتکش است.

پایان

پانویس‌ها:

۲۵- نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰، صفحه لول.

۲۶- مجله ماهانه اطلاعات، شماره ۲۴، صفحه ۴۹.